

واکاوی نقش و عملکرد مؤدبین در تربیت فرزندان امویان

طلعت ده‌پهلوان، استادیار گروه تاریخ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه رازی (نویسنده مسئول)

pahlavant6@gmail.com

پوریا اسمعیلی، دکتری تاریخ ایران دوره اسلام، مدرس گروه تاریخ، دانشکده ادبیات و علوم انسانی، دانشگاه رازی

historian.p@gmail.com

رمضان محمدی، دانشیار گروه تاریخ، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه، قم، ایران mohammadi@rihu.ac.ir

شناسه دیجیتال (DOI) [10.22034/mte.2024.17470.1778](https://doi.org/10.22034/mte.2024.17470.1778)

چکیده

در دوران امویان خلفای اموی نظام تعلیم و آموزش را ایجاد کردند و به دنبال آن اصطلاح «مؤدب» به وجود آمد. وی کسی بود که فرزندان خلفا و امیران و بزرگان را بر اساس خواست امویان آموزش و تعلیم می‌داد، به گونه‌ای که خلفا به انتخاب بهترین علما و دانشمندان از میان فقها و محدثین، نحویون، شعرا و خطبا جهت آموزش و تعلیم فرزندان خویش تأکید داشتند تا بتوانند در آینده مناصب مهم حکومتی را بر عهده بگیرند. از این رو، بهترین افراد از نظر علمی و ادبی و اخلاقی که همسوی با امویان بودند، برای این کار انتخاب می‌شدند تا فرزندانشان بتوانند از علم و دانش و ادب و رفتار آن‌ها بهره ببرند. این مهم بیانگر آن است که مؤدبین تأثیر بسیاری بر فرزندان خلفا از نظر علمی، اخلاقی، رفتاری و فکری داشتند، به گونه‌ای که دانشمندان، شاعران و رهبران مهم و برجسته‌ای از میان فرزندان خلفا برخاستند. هدف از این پژوهش، بررسی نحوه عملکرد مؤدبین و تأثیر آنان بر فرزندان خلفا در زمینه‌های سیاسی، حکومتی و فکری با تکیه بر روش توصیفی و تحلیلی است. یافته‌های تحقیق نشان می‌دهد، که رفتار و تدابیر خلفا در حوزه‌های نامبرده بیشتر تحت تأثیر تعلیمات و نفوذ مؤدبین بوده که فضای سیاسی و اجتماعی جامعه آن روزگار را متأثر کرده بود.

واژگان کلیدی: مؤدبین، فرزندان خلفا، تربیت سیاسی، تربیت فکری

Analyzing the role and performance of educators in the education of Umayyad children

Abstract

During the Umayyad era, the Umayyad caliphs created the education system, and after that, the term "polite" was born. He was the one who taught the children of the caliphs and the emirs and the elders, so that the caliphs emphasized the choice of the best scholars and scientists from among the jurists and the moderates, the syntax, the poems and the sermons to educate and educate their children so that they could take on important governmental positions in the future. Therefore, the best people in scientific, literary and moral terms were chosen for this so that their children could benefit from their science and knowledge of their manners and behavior. This important indicates that the Polite had a great influence on the descendants of the caliphs scientifically, morally, behaviorally and intellectually, so that important and prominent scientists, poets and leaders emerged from among the descendants of the caliphs. The aim of this study is to examine how polite people work and their influence on the descendants of the caliphs in the political, governmental and intellectual fields, relying on descriptive and analytical methods. The findings of the study show that the behavior and measures of the caliphs in the named areas were more influenced by the teachings and influence of the Polite who influenced the political and social atmosphere of the Society of that time.

Keywords: educators, children of caliphs, political education, intellectual education

پرداختن به وظایف و عملکرد مؤدبین از این جهت مهم است که چنین اشخاص برجسته‌ای نفوذ بسیاری بر ولیعهد خلفا داشتند زیرا آنان کسانی بودند که فرزندان بنی‌امیه را برای حکمرانی آماده می‌نمودند و اقداماتی را هم که خلفا انجام می‌دادند بیشتر تحت تأثیر تربیت آن‌ها توسط مؤدبین بود. پس از نظر روحی و فکری به شکلی مورد تعلیم قرار می‌گرفتند که در امر خلافت بتوانند سرزمین تحت سلطه خویش را به خوبی اداره نمایند و نیز توانایی ایجاد امنیت و دفع مخالفان را داشته باشند. در همین راستا این سؤال مطرح می‌شود که مهم‌ترین ویژگی مؤدبین که باعث شد تا خلفا آن‌ها را عهده‌دار فرزندان خویش کنند چه بود؟ فرضیه حاصله چنین است که، مؤدبین افرادی فاضل و عالم و همسو با امویان بودند که به عنوان معلمان و راهنمایان برجسته تلاش می‌کردند تا آداب و رسوم مملکت‌داری را در ابعاد مختلفی بسان، سیاسی، حکومتی و فکری به فرزندان خلفای اموی در کنار تعلیمات دینی آموزش دهند و به این صورت، آنان را برای فرمانروایی آماده نمایند. بدین طریق، نقش بسزایی در رویکردها و اقدامات خلفا و تقابل آنان با حوادث و جریانات گوناگون در سرزمین‌های اسلامی داشتند که از این حیث اهمیت دارد.

پیشینه تحقیق

درباره این موضوع تاکنون تحقیقات گسترده‌ای صورت نگرفته است و تنها برخی از محققان به اختصار و یا به صورت کلی مواردی را در این خصوص بررسی نموده‌اند. مثلاً، عباس احمدوند (۱۴۳۰ق)، در مقاله «تعلیم ولی العهد فی خلافة الأمویین و العصر العباسی الأول (۵۶-۲۳۲هـ)»، در مجله العلوم و الانسانیة، به شکل کلی و گذرا پیرامون تعلیم و تربیت ولیعهدهای دوران امویان و عباسیان پرداخته است اما در این مقاله با ذکر جزئیات به نقش مؤدبین در تربیت و رشد شخصیت ولیعهد خلفای اموی در حوزه‌های سیاسی، حکومتی و فکری اشاره می‌شود. و یا سلیمان بن ابراهیم العاید (۱۴۲۰ق)، در مقاله «المؤدبون و تجربتهم فی تعلیم العربیة»، مجله الدارسات اللغویة، نیز بسان پژوهش قبل کلیاتی را درباره تأثیرگذاری مؤدبین در دستگاه خلافت اسلامی بررسی کرده است که با موضوع تحقیق حاضر تفاوت دارد. همچنین بسیونی، محمدالسید (۲۰۱۵م)، هم در مقاله «المؤدبون وتأثیرهم علی أبناء الخلفاء فی الدولة الأمویة (۴۱-۱۳۲ هـ / ۶۶۲ - ۷۵۰م)»، مجله کلیه الآداب جامعه بنها، به تأثیرات مؤدبون بر فرزندان خلفای اموی در ابعاد مختلف سیاسی، حکومتی، اجتماعی، نظامی، علمی، اخلاقی و غیره اشاره نموده است، اما این مقاله با نگاه جزئی-تری آن هم در قالب سه مورد از موارد فوق موضوع را بررسی کرده و کلی گویی انجام نگرفته است. و نیز

کریم ماهود مناتی (۲۰۱۰م)، در مقاله «المؤدبون و المعلمون فی الدوله العربیه الاسلامیه فی العصر الأموی» مجله الأستاذ، به شکی کاملاً گذرا پس از معرفی مؤدبون نقش آنان را در دربار حکومت اموی مورد تحقیق قرار داده است. و یا سمیه بنت محمد فرج الوافی (۱۴۲۸ق)، در کتاب «التعلیم فی الشام فی العصر الأموی» بخشی را به مؤدبین اختصاص داده و نگاهی کلی و سطحی به موضوع داشته است. بنابراین با توجه به پژوهش‌هایی که نامبرده شد انجام یک تحقیق منسجم با بهره‌گیری از روش توصیفی و تحلیلی در راستای فهم نقش مؤدبین در تربیت ولیعهد خلفای اموی که بعدها عهده‌دار منصب خلافت و یا حاکم و صاحب منصب منطقه‌ای شدند و در تحولات گوناگون آن عصر تأثیرگذار بودند ضروری به نظر می‌رسد.

مفهوم مؤدب و معلم

علما و مربیان مسلمان که در گردآوری و تدوین میراث تربیتی واقعی در گذشته و امروز سهیم بودند، به روند آموزشی اهتمام داشتند و از ابعاد تعلیم و تأدیب سخن گفته‌اند. در منابع تاریخی از واژگان و الفاظ متعددی مانند، معلم و مؤدب استفاده شده است و گاه به یک فرد معلم و گاه مؤدب گفته می‌شد (خطیب بغدادی، ۱۴۱۷ق: ۲۴۳/۱). چندان آسان نیست که بتوان بین دو واژه مؤدب و معلم تفاوتی قائل شد. اما تمایز مهمی که بین آن دو وجود دارد و علمای تربیت و تعلیم بر آن اذعان داشته‌اند، آن است که مؤدب کسی بود که فرزندان خواص را آموزش می‌داد در حالی که، معلمان فرزندان عوام را تعلیم می‌دادند (العايد، ۱۴۲۰ق: ۱۳۷). بر این اساس، معلم کسی بود که تربیت و آموزش فرزندان عوام را در مساجد و مکتب‌خانه‌ها و منازل علما بر عهده می‌گرفت و به آن‌ها در مراحل اولیه آموزش، قرآن کریم و اصول خواندن و نوشتن و ادبیات و شعر تعلیم می‌داد (شلبی، ۱۸۷۵: ۵۷). اما مؤدب کسی بود که آموزش و تأدیب فرزندان خواص، یعنی فرزندان خلفا و امیران را بر عهده داشت و روش‌های آموزشی خاصی را که توسط خلفا تنظیم می‌شد و هدف آن پاسخ به نیازهای عقیدتی و رفتاری و روانی و اجتماعی فرزندان‌شان بود، دنبال می‌کرد؛ زیرا مؤدبین تلاش داشتند تا افرادی را تربیت کنند که در آینده بتوانند امور حساس حکومتی را بر عهده بگیرند.

از این رو، لازم بود تا فرزندان خلفا از همان کودکی دانش‌ها، فنون و علوم مختلف را فرا بگیرند تا بتوانند در آینده به جایگاه مهمی در جامعه دست یابند (بکرقندو، ۱۴۲۷ق: ۳۴۲). از این رو، بهترین افراد از نظر علمی، ادبی و اخلاقی برای این کار انتخاب می‌شدند (الزهرانی، ۱۴۰۶ق: ۱۷۶).

جاحظ نیز بین مؤدبین خواص و معلمان عادی تفاوت قائل شده است. پس می‌نویسد: «معلمین دو نوع هستند: برخی از آن‌ها از مرتبه آموزش و تعلیم فرزندان عوام به مرتبه آموزش، تعلیم و تربیت فرزندان خواص می‌رسیدند، و برخی از آنان هم از مرتبه آموزش و تعلیم فرزندان خواص به مرتبه آموزش و تعلیم فرزندان پادشاهان که در آینده خلافت را بر عهده می‌گرفتند، دست می‌یافتند؛ این‌ها همان مؤدبین بودند» (الجاحظ، ۱۴۱۸ق: ۲۵۰/۱ - ۲۵۲). مؤدب در آغاز زندگانی علمی خویش معلم بود و پس از آن که در علم و دانش به شهرت می‌رسیدند به مقام مؤدب فرزندان خلفا نائل می‌آمدند مانند، اسماعیل بن عبدالله بن ابی المهاجر که در ابتدا معلم بود سپس عبدالملک بن مروان (۶۵-۸۶ ق) او را به عنوان مؤدب فرزندان برگزید (ابن‌العديم، ۱۴۳۸: ۱۷۰۱/۱ - ۱۷۰۲). همچنین امام زهری^۱ که معلم معروف، با دانشی و مدبری در مکتب‌خانه بود هشام بن عبدالملک (۱۰۵-۱۲۵ق) را واداشت تا او را به عنوان مؤدب و آموزگار فرزندان انتخاب کند (ابن‌عساکر، ۱۴۱۷ق: ۲۵۸/۴۹).

عامر شعبی حلقی بزرگی از شاگردان در کوفه داشت، سپس عبدالملک بن مروان (۶۵-۸۶ ق) او را به عنوان مؤدب فرزندان انتخاب کرد (ابونعیم، ۱۴۰۰ق: ۳۱۰/۴). ربیعہ الرأی نیز حلقه‌ای از شاگردان در مسجد رسول‌الله (ص) داشت سپس ولید بن یزید (۱۲۵-۱۲۶ق) او را برای تأدیب فرزندش عقمان برگزید (ابن-سعد، ۱۴۲۵ق: ۳۹۷/۱ و ابن‌عساکر، ۱۴۱۷ق: ۳۲۱/۶۳). این مؤدبین، فرزندان خلفا را در قصرهایشان به ازای پاداشی مادی که خلیفه مقرر می‌کرد، تأدیب و تربیت می‌نمود. البته معلم عوام هم گاهی اوقات مؤدب نامیده می‌شد؛ این زمانی بود که وی عوام را به صورت رسمی از طرف حکومت تعلیم می‌داد و از حکومت حقوق دریافت می‌نمود، مانند: عبدالله بن عامر یحصبی قاری اهل شام، که در روزگار ولید بن عبدالملک (۹۶-۸۶ ق) مردم دمشق را آموز و تعلیم می‌داد (همان: ۴۷۰/۳۷). اما معلمان فرزندان عامه پاداش خود را از پدران و سرپرستان آن‌ها دریافت می‌کردند (ابن‌سحنون، ۱۹۷۲م: ۸۲).

علاوه بر این، یکی دیگر از تفاوت‌های بین معلم و مؤدب آن بود که جایگاه مؤدب بالاتر از جایگاه معلم به حساب می‌آمد. مثلاً، عبدالملک بن صالح عباسی والی دمشق در روزگار عباسیان، به مؤدب فرزند خود می-گوید: «من تو را به عنوان مؤدب برگزیدم بعد از آن که معلم بودی؛ و تو را همنشین و مقرب درگاه خود

^۱- محمد بن مسلم زهری یکی از تابعان و فقیهان عصر امام سجاد (علیه‌السلام) و از محدثان بزرگ مدینه بود و علم و دانش فقه‌ای هفتگانه جهان تسنن در آن زمان را فرا گرفته و حضور ده نفر از صحابه را درک کرده بود، به طوری که، گروهی از بزرگان فقه و حدیث، از او روایت‌های بسیاری نقل کرده‌اند (ر.ک، الطبقات الكبرى از محمد بن سعد، همچنین بنگرید به البدایه و النهایه از ابن‌کثیر).

کردم بعد از آن که با کودکان به سر می‌بردی، مادام که جایگاه پایین پیشین خود را درک نکنی نمی‌توانی ارزش جایگاه فعلی خود را دریابی» (ابن عساکر، ۱۴۱۷ق: ۲۶/۳۷).

عملکرد مؤدبین در آموزش فرزندان خلفا

اقدامات تربیتی مؤدبین بر فرزندان خلفا تنها محدود به بعد علمی و اخلاقی نبود، بلکه مؤدبین توانستند تا بر زندگی سیاسی دولت اموی هم اثرگذار باشند به ویژه در ارتباط با خلافت و ولایتعهدی. از مهم‌ترین مواضعی که بیانگر آن است که مؤدبین بر زندگی سیاسی دوره اموی تأثیرگذار بودند موضع عامر شعبی بود. عبدالملک بن مروان (۶۵-۸۶ ق) او را سمت برادرش عبدالعزیز که ولیعهد خلیفه در مصر بود فرستاد تا وی را قانع کند از مقام ولایتعهدی کنار برود و فرزندش ولید جانشین او شود. بنابراین توانست او را راضی کند و از ولایتعهدی کنار رود به شرط آن که همچنان در مصر باقی بماند.

شعبی گفت: بعد از آن نزد عبدالملک رفتم و خبر را به او گفتم. او نیز عبدالعزیز را از ولایتعهدی کنار زد و فرزندش ولید و سپس سلیمان را بر سر کار آورد. گفته شده که عبدالملک وی را خلع نکرد؛ بلکه در آن مدت که خواست او را خلع کند، او نیز وفات یافت (ابن سعد، ۱۴۲۵ق: ۲۰۳/۱-۲۰۴ و ابن عساکر، ۱۴۱۷ق: ۳۸۵/۲۲). طبری آورده است که عبدالعزیز نمی‌خواست که ولایتعهدی را از دست بدهد. پس عبدالملک گفت: «خدایا عبدالعزیز رعایت من را نکرد تو نیز رعایت او نکن». عبدالعزیز در سال ۸۵ ق وفات کرد و عبدالملک ولایتعهدی را به فرزندش ولید و سپس سلیمان واگذار کرد (الطبری، ۱۸۷۹م: ۴۱۴/۶).

موضع مؤدب رجا بن حیوه نیز چنین بود. وی مشاور خلفا بود و بر کار فرزندان نظارت داشت و وزیر راستینی محسوب می‌شد (ابن عبدالحکم، ۱۴۰۴ق: ۱۱۸). همچنین ارتباط خوبی با عبدالملک داشت. از آنجا که از جایگاه علمی خوبی برخوردار بود، از عالمان و فقهای بزرگ شامات هم به شمار می‌رفت. سلیمان او را مقرب خود کرد و او را مشاور خود ساخت (المسعودی، ۱۹۶۸: ۲۵۷)، تا آنجا که تنها با نظر او تصمیم نهایی را می‌گرفت. بدین ترتیب، جایگاه بالایی نزد سلیمان یافت به گونه‌ای که به کسی مانند رجا اعتماد نداشت (وجیه لطفی، ۱۴۲۶ق: ۲۸).

وی به عنوان مؤدب سلیمان را واداشت تا عمر بن عبدالعزیز (۹۹-۱۰۱ ق) را جانشین خود کند و نیز خواست تا عمر بن عبدالعزیز ولیعهد یزید بن عبدالملک (۱۰۱-۱۰۵ ق) شود. سلیمان نظر رجا را پذیرفت

اما هنگامی که مردم با عمر بن عبدالعزیز بیعت کردند هشام بن عبدالملک (۱۰۵ - ۱۲۵ق) آن را نپذیرفت و گفت: «هرگز با او بیعت نمی‌کنم. رجا گفت: گردن او را بزنید. برخیز و بیعت کن. سپس با اکراه آن را پذیرفت» (الطبری، ۱۸۷۹م: ۲۵۰/۶-۲۵۲ و ابن‌کثیر، ۱۳۹۸ق: ۱۹۰/۹). از دیگر تأثیرات مؤدبین در مواضع سیاسی می‌توان به موضع ابن‌شهاب زهری درباره خلع ولید بن یزید (۱۲۵ - ۱۲۶ق) اشاره داشت. زهری مؤدب فرزندان هشام بود و نزد وی جایگاه والایی داشت (همان: ۱۹۰/۹). باید اذعان داشت که مهم‌ترین نقش سیاسی زهری آن بود که به هشام اشارت کرد که ولیعهد یعنی ولید بن یزید را عزل کند و فرزندش مسلمه را جایگزین او کند. آن موافق میل خلیفه هشام نیز بود. زهری بر خلیفه اصرار کرد تا او را به دلیل رفتارهای نامناسبش عزل نماید (وجیه لطفی، ۱۴۲۶ق، ۱۲۹). وی بر ولید در مجالس هشام ایراد می‌گرفت و بر او خرده وارد می‌کرد و می‌گفت: «تو باید او را خلع کنی». لکن هشام نمی‌توانست ولید را به دلیل پیمانی که با او بسته بود، خلع کند. زیرا بیعت او بر گردن مردم بود. اما او را بد نمی‌آمد که دستور زهری را عملی کند و مردم را علیه ولید بشوراند. زهری می‌گفت: «ای امیرالمومنین! ولید را خلع کن. اگر او را خلع کنی به عهد خود با خدا وفادار مانده‌ای. هشام گفت: بیم دارم که سپاهیان امتناع نمایند. زهری گفت: من را گسیل بدار تا بین سپاهیان بگردم و او را خلع کنم» (ابن‌عساکر، ۱۴۱۷ق: ۳۲۸/۶۳). در نهایت موضع‌گیری‌های زهری باعث شد تا ولید بر او خشم بگیرد. ولید سخت به دنبال آن بود تا زهری را دستگیر کند و او را بکشد (ابن‌سعد، ۱۴۲۵ق: ۲۳۰/۱). اما زهری چند ماه پیش از مرگ هشام وفات یافت و ولید نتوانست به او دست یابد (ابن‌کثیر، ۱۳۹۸ق: ۴/۱۰). البته برعکس آن نیز اتفاق افتاد مثلاً، مؤدب ولید یعنی عبدالصمد بن عبدالاعلی شیبانی موضعی مخالف زهری داشت و از ولید حمایت کرد و او را بر از دست ندادن ولایتعهدی ترغیب می‌کرد و او را بر مقاومت در مقابل هشام تشویق می‌نمود. و در شعری او را به خلافت بعد از وفات هشام آرزومند کرد:

لعل الولید دنا ملکه / فأمسی إلیه قد استجمعا

ترجمه: شاید شاهی ولید نزدیک باشد و چنان شود که بر او فراهم آید

شعر به هشام رسید و مقرری را که به ولید و عبدالصمد می‌داد، برید (الطبری، ۱۸۷۹م: ۲۰۹/۷-۲۱۳).

از مواضع سیاسی و زیرکی مؤدبین موضع‌گیری مؤدب یحیی بن یحیی غسانی بود، زمانی که ولید بن معاویه بن هشام از او خواست که برای امویان از عباسیان امان طلب کند و امتیاز بگیرد، پس یحیی بن یحیی با

رهبر عباسی عبدالله بن علی مذاکره کرد و وی در پاسخ گفت: «هرکس وارد خانه یحیی بن یحیی شود او در امان است» (ابن عساکر، ۱۴۱۷ق: ۶۰/۶۵).

نقش مؤدبین بر تربیت فرزندان خلفا در امر حکومتداری

هدف اصلی از به کار گرفتن مؤدبین توسط خلفا برای فرزندانیشان آن بود که آنان را برای بر عهده گرفتن مقامات و مناصب مهم در حکومت اموی آماده کنند. آن‌ها از مؤدبین می‌خواستند که فرزندانیشان را از نظر جسمی تربیت کنند تا به انسان‌هایی قوی و با اراده تبدیل شوند. عبدالملک بن مروان (۶۵-۸۶ ق) از مؤدب فرزندش اسماعیل بن عبیدالله می‌خواست که به آن‌ها گوشت بدهد تا قوی و تنومند شوند و آنان را از چاقی دور کند (ابن کثیر، ۱۳۹۸ق: ۷۰/۹). زیرا مؤمن قوی بهتر از مؤمن ضعیف و ناتوان بود. همچنین آنان به سلامت خود و تمیز بودنشان و کیفیت بالای آب مصرفی و استفاده از مسواک تأکید فراوانی داشتند (ابن عساکر، ۱۴۱۷ق: ۱۴۸/۳۷).

از سویی، خلفا از مؤدبین می‌خواستند تا به فرزندانیشان تیراندازی و اسب سواری و شنا یاد دهند زیرا این موارد از جمله چیزهایی بود که شجاعت و مردانگی را در نهاد آن‌ها رشد می‌داد و آن‌ها را برای جهاد و فتوحات آماده می‌کرد (همان: ۲۳۱/۲۲). به همین جهت، امویان برای شکست دادن دشمن و ترساندن او مسابقه اسب سواری برگزار می‌کردند (المسعودی، ۱۹۶۴م: ۴۶۶/۵). البته بر آمادگی مسلمانان در قرآن هم تأکید شده است همان طور که، خداوند می‌فرماید: (وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ تُرْهَبُونَ بِهِ عَدُوَّ اللَّهِ وَعَدُوَّكُمْ وَآخَرِينَ مِنْ دُونِهِمْ لَا تَعْلَمُونَهُمُ اللَّهُ يَعْلَمُهُمْ وَمَا تُنْفِقُوا مِنْ شَيْءٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يُوَفَّ إِلَيْكُمْ وَأَنْتُمْ لَا تُظْلَمُونَ) (الأنفال/۶۰).

بازار فتوحات و تصرف سرزمین‌های جدید هم در دوره امویان گرم بود و دل مشغولی آن‌ها محسوب می‌شد. زیرا واژه اسلام در شرق و غرب و دریا و خشکی جایگاه والایی داشت و امویان کافران و نامسلمانان را ذلیل و خوار قلمداد می‌کردند و درصدد بودند تا فتوحات را به اسم دیانت اسلام و مسلمین را وسعت دهند و بر شوکت خویش بیفزایند. به صورتی که، قلب مسیحیان و مخالفان اسلام سراسر ترس و وحشت بود زیرا سپاهیان مسلمان به سرزمینی نمی‌رفتند مگر آن را فتح نمایند (ابن کثیر، ۱۳۹۸ق: ۹۳/۹).

لازم به ذکر است که فرزندان خاندان اموی در رأس لشکر امویان جهت فتوحات به اقصی نقاط ممالک مجاور سرزمین‌های اسلامی حضور داشتند و برخی رهبری لشکریان را بر عهده داشتند. کسی از بنی مروان عطا دریافت نمی‌کرد مگر آن که جنگ بر او واجب بود. مثلاً، معاویه فرزندش یزید را در رأس سپاهی برای محاصره قسطنطنیه و تسلط بر بیزانس در سال ۴۹ ق گسیل داد (الطبری، ۱۸۷۹م: ۲۰۲/۷). تا با زیرکی و حيله جایگاه یزید را در میان مردم بالا برد و او را مدافع اسلام جلوه دهد در حالی که تنها ظاهرسازی و نوعی تبلیغ سیاسی برای وی بود. عبدالملک بن مروان (۶۵-۸۶ ق) نیز شماری از فرزندان را برای رهبری سپاه برای جنگ با روم گسیل داشت. از جمله آن‌ها، ولید بن عبدالملک (۸۶-۹۶ ق) بود (ابن-خیاط، ۱۴۱۴ق: ۲۷۸). همچنین مسلمة بن عبدالملک که رهبر نظامی به شمار می‌رفت، او تمام عمر خود را در جنگ‌ها گذراند. عبدالملک زمانی که او را برای جنگ با رومیان فرستاد، گفت: «فرزندم مسلمة شمشیر و نیزه و تیر من است. او را به سینه دشمن پرتاب کردم و خون و جانش را فدای راه خداوند کردم و امید دارم که خداوند با او سپاه روم را از میان ببرد» (ابن‌اعثم، ۱۴۰۶ق: ۲۴/۴). از فرزندان عبدالملک که رهبری سپاه را بر عهده داشتند می‌توان به عبدالله و سعید و هشام اشاره داشت (ابن‌خیاط، ۱۴۱۴ق: ۲۸۹-۲۹۱-۳۳۶). و نیز ولید بن عبدالملک فرزندان خود را برای رهبری سپاه گسیل داشت از جمله آن‌ها عباس، و عبدالعزیز، و بشر، و عمر، و مروان بود (همان: ۳۰۲-۳۰۳-۳۱۲-۳۱۳). اما سلیمان بن عبدالملک (۹۶-۹۹ ق) دو فرزندش ایوب و داود را برای صوائف (جنگ‌های تابستانی علیه رومیان) فرستاد (الطبری، ۱۸۷۹م: ۵۲۳/۶). از فرزندان هشام بن عبدالملک (۱۰۵-۱۲۵ق) هم که در رأس فتوحات بودند، سلیمان و محمد و معاویه و مسلمة و سعید بودند (ابن‌خیاط، ۱۴۱۴ق: ۳۳۷-۳۳۸-۳۵۰-۳۵۳-۳۵۴-۳۶۰). این رهبران به دست شماری از مؤدبین مانند، اسماعیل بن عبیدالله، عامر شعبی، زهری، صالح بن کیسان، یزید بن یزید ازدی، ابراهیم بن ابوعبله، سلیمان کلبی، سلیمان بن سعد، و غیره تربیت نظامی و سیاسی یافتند (ابن‌سعد، ۱۴۲۵ق: ۴۰۸/۱ و ابن‌کثیر، ۱۳۹۸ق: ۷۰/۹). و نیز شماری از فرزندان خلفا بودند که سرپرستی حج را در دوران پدران‌شان بر عهده داشتند. بسان، یزید بن معاویه، ولید بن عبدالملک، سلیمان بن عبدالملک، مسلمة بن عبدالملک، یزید بن عبدالملک، عبدالعزیز بن ولید، عمر بن ولید، بشر بن ولید، عمر بن عبدالعزیز، سلیمان بن هشام، مسلمة بن هشام، محمد بن هشام، یزید بن هشام، عبدالواحد بن سلیمان بن عبدالملک، عبدالعزیز بن عمر، ولید بن یزید بن عبدالملک (ابن‌خیاط، ۱۴۱۴ق: ۲۱۱-۳۸۹).

رویکرد مؤدبین بر فرزندان خلفا در حوزه فکری

بیشتر مؤدبین در عصر اموی از علمای محدث و فقهای اهل سنت بودند مانند، زهری، عامر شعبی، صالح بن کیسان، اسماعیل بن عبیدالله، عبیدالله بن عبدالله بن عتبّه، رجا بن حیوه، میمون بن مهران، ربیعہ الرأی و غیره. آن‌ها تأثیر زیادی در پیدایش تفکر ضد فرقه‌ها در روان فرزندان خلفا داشتند و در نبرد با نحله‌های مختلفی و با نفوذ که در ربع پایانی قرن اول هجری شکل گرفتند، تلاش زیادی داشتند که می‌توان به قدریه، جبریه، زنادقه و مرجئه اشاره داشت که البته مقابله آنان با شیعه بیشتر از هر گروه و فرقه‌ای بود. در همین راستا ابن شهاب زهری فتوای ریختن خون قدریه را برای عبدالملک بن مروان (۶۵-۸۶ ق) صادر کرد و گفت: «ایمان به تقدیر پایه توحید است، و هرکس توحید آورد و به تقدیر ایمان نیاورد، عدم ایمان او را تقدیر توحید او را هم نقض می‌کند» (البغدادی، ۱۹۷۷م: ۳۶۳ و الذهبی، ۱۴۰۹ق: ۱۴۲/۵).

از دیگر علمای برجسته مؤدبین که در مقابل قدریه قد علم کرد رجا بن حیوه بود که به هشام بن عبدالملک (۱۰۵-۱۲۵ق) بعد از آن که غیلان قدری و صالح بن سدید را کشت، نامه نوشت و گفت: «ای امیرالمومنین! به من خبر رسید که غیلان و صالح سدید را از پای درآوردی. به خدا سوگند ای امیرالمومنین، کشتن آن‌ها از کشتن دو هزار رومی و ترک بهتر بود» (ابن عساکر، ۱۴۱۷ق: ۲۱۱/۴۸). اما مؤدب میمون بن مهران جزری در مناظره و جدل با غیلان قدری که به درخواست هشام بن عبدالملک روی داد شرکت جست و اقامه دلیل کرد و سپس هشام او را از پای درآورد (الطبری، ۱۸۷۹م: ۲۰۳/۷). همچنین میمون بن مهران در نزد هشام علیه کفر جعد بن درهم شهادت داد و هشام او را به قتل رساند (البلاذری، ۱۴۱۷ق: ۳۷۸/۸). او از جدال و خصومت در دین نهی می‌کرد و از مجالست با پیروان قدریه که از نظر وی به دنبال میل و شهوت بودند باز می‌داشت و می‌گفت: «با قدریه مجالست نکنید» (الذهبی، ۱۴۲۷ق: ۷۳/۵). تأثیر مؤدبین اهل سنت در مبارزه با این افکار ضاله و انحرافی بر فرزندان خلفا انکار ناپذیر بود. آن‌ها نقش مثبتی در مبارزه با این فرقه‌ها داشتند و به سنت و نشر باورهای مورد نظر خودشان اهتمام داشتند و بر کسانی که باوری دیگر داشتند سخت می‌گرفتند و آن‌ها را سرکوب می‌کردند. مثلاً، عبدالملک رئیس قدریه معبد جهنی را که نخستین کسی بود که باور قدریه را مطرح کرد، مصلوب نمود (ابن عساکر، ۱۴۱۷ق: ۲۱۵/۴۸-۲۲۰ و ابن حجر عسقلانی، ۱۳۲۵ق: ۲۲۵/۱۰).

اما عمر بن عبدالعزیز (۹۹ - ۱۰۱ق) در برخورد با این فرقه‌ها مسیر گفتگو و مذاکره و مناظره را برگزید و نامه‌ای برای کسانی که تقدیر را باور نداشتند، نوشت (ابن عساکر، ۱۴۱۷ق: ۲۱۵/۴۸ - ۲۲۰ و الشهرستانی، ۱۴۱۵ق: ۱۲۷/۱). ولیکن هشام بن عبدالملک (۱۰۵ - ۱۲۵ق) بسیار بر این فرقه‌ها سخت می‌گرفت و آن‌ها را تعقیب نموده و تبعیدشان می‌کرد و برخی از آن‌ها را مصلوب کرد از جمله، غیلان بن ابوغیلان و صالح بن سوید و یا آنان را تعقیب نمود مانند، جعد بن درهم که متهم به خلق قرآن^۱ بود و دستور قتل او را صادر کرد و برخی را به جزیره دهلک در جنوب غربی دریای سرخ تبعید کرد (البلاذری، ۱۴۱۷ق: ۳۷۸/۸).

عمرو بن شراحیل عنسی که قدری بود می‌گوید: «هشام بن عبدالملک ما را به دهلک تبعید کرد و آنجا بودیم تا آن که وی مرد و ولید بن یزید جانشین او شد. درباره ما با او سخن کردند که نپذیرفت و گفت: به خدا سوگند هشام کاری نکرده که به نظر من بیشتر از کشتن قدریه و تبعیدشان موجب غفران وی تواند شد» (الطبری، ۱۸۷۹م: ۲۳۲/۷). این بیانگر آن است که ولید سیاست هشام را در سخت گیری بر قدریه دنبال کرد و از جمله پیشتازانی بود که پرچم مخالفت و مبارزه با آن‌ها را برافراشت. مروان بن محمد (۱۲۶ - ۱۳۲ق) آخرین خلیفه اموی نیز سختگیری به قدریه را ادامه داد و آن‌ها را قتل و تعقیب تهدید کرد و گفت: «از محمد و مروان نباشم اگر تغییری رخ نماید و به مخالفت قدریان جامه خود را محکم نکنم و آن‌ها را با شمشیر خویش نزنم تا قضای خدا مرا به هر جا خواهد برد یا عقوبت خدای به آنان برسد چنانچه مورد رضای او باشد» (همان: ۲۸۱/۷ - ۲۸۲). در مقابل این مؤدبین از اهل سنت، برخی مؤدبین از گروه‌ها و جماعات ضاله در پایان قرن اول هجری ظهور کردند که برخی از آن‌ها به زندقه و برخی به گمراهی و کفر متهم شدند مانند، قدریه و جبریه. آن‌ها در زندگی دینی تا به امروز بدون شک تأثیرگذار بودند. از این مؤدبین که متهم به زندقه شدند می‌توان به عبدالله عبدالاعلی شیبانی، و برادرش عبدالصمد بن عبدالاعلی شیبانی، اشاره داشت. عبدالله مؤدب ایوب بن سلیمان بن عبدالملک بود. گفته شد که سلیمان به فرزندش سم خوراند و او را کشت (البلاذری، ۱۴۱۷ق: ۱۰۱/۸). اما زندقه برای عبدالله اثبات نشد زیرا وی از محدثین و زاهدین آن روزگار بود و وقتی به زندقه متهم شد، گفت: او مسلمان است (عطوان، ۱۹۸۰م: ۱۰۸ - ۱۰۴). و نیز این روایت که سلیمان سم به فرزندش خوراند، درست نیست، زیرا سلیمان فرزندش

^۱ - یکی از مهم‌ترین جریان‌های عقیدتی در دوران امویان و عباسیان کشمکش شدید بر سر مخلوق بودن یا مخلوق نبودن قرآن است. معتزله که عقل‌گرای محض بودند قائل به مخلوقیت آن و اشاعره و اهل حدیث قائل به قدیم بودن آن بودند. این بحث از اواخر حکومت بنی امیه توسط «جعف بن درهم»، معلم «مروان بن محمد» آغاز گردید، تا آنکه «مأمون» آتش اختلاف را شعله‌ورتر کرد و کار به جایی رسید که زندان‌ها پر از مخالفان نظریه خلق قرآن گردید. ولی «متوکل عباسی»، جانب اهل حدیث را گرفت و به «محنته القرآن» خاتمه داد (رک، عبدالسلام ترمذینی، رویدادهای تاریخ اسلام، ترجمه علی اکبر امامی حجتی و مصطفی شفیعی، تهران، نشر پژوهشگاه علوم و فرهنگ اسلامی).

ایوب را به عنوان ولیعهد انتخاب کرده بود و وقتی پیش از پدر مرد سلیمان بسیار بی‌تابی می‌کرد (ابن-عساکر، ۱۴۱۷ق: ۱۰۷/۱۰). البته منابع اشاره نکرده‌اند که ایوب متأثر از زندقه مؤدبش عبدالله شد، بلکه گفته‌اند که وی در کودکی وفات یافت در حالی که در صوائف (جنگ‌های تابستانی علیه رومیان) می‌جنگید (همان: ۱۰۲/۱۰). اما مؤدب دوم عبدالصمد مؤدب ولید بن یزید (۱۲۵-۱۲۶ق) هم بود و متهم به زندقه گشت و گفته شده است که او ولید را هم به زندقه و کفر کشاند (الجاحظ، ۱۴۱۸ق: ۲۵۲/۱). ولی عبدالصمد زندقه بودنش را اثبات نکرد زیرا وی محدث، شاعر و خطیبی مشهور بود (الذهبی، ۱۳۸۲ق: ۶۲۰/۲). مورخان نیز به گفته بلاذری زندقه بودن وی را با شک و تردید بیان نموده‌اند و گفته‌اند: «گمان دارند که او زندیق است» (البلاذری، ۱۴۱۷ق: ۱۳۳/۹ - ۱۳۴). همچنین شاگرد وی ولید بن یزید زندقه بودنش را اثبات نکرده است. ذهبی گوید: کفر و زندقه درباره ولید صحیح نیست (الذهبی، ۱۴۰۹ق: ۱۷۶/۵-۱۷۹). ابن‌عساکر هم روایتی آورده که نشان می‌دهد که ولید زندیق نبوده است. وی گوید: «مصعب بن عبدالله گفت: از پدرم شنودم که می‌گفت: نزد خلیفه مهدی عباسی بودم و از ولید بن یزید یاد کرد. در این میان مردی گفت: آیا زندیق بود؟ مهدی گفت: چه می‌گویی؟ خلافت خداوند بزرگتر از آن است که آن را نزدیک زندیق به ودیعت بسپارد» (الذهبی، ۱۴۲۷ق: ۳۷۲/۵). ابن‌عساکر ولید را از محدثین بنی‌امیه دانسته است (ابن‌عساکر، ۱۴۱۷ق: ۳۲۰/۶۳).

ابوالفرج قصیده‌ای را برای ولید ذکر کرده است که برخی از معانی آیات قرآن در بکار رفته و بر پایه آن ولید را موحد و دور از زندقه دانسته است (الاصفهانی، ۱۴۱۵ق: ۷۵/۷). ابن‌اثیر در این خصوص می‌گوید: «گروهی ولید بن یزید را از آنچه که درباره او گفته شد، منزّه کرده‌اند و زندیق بودن وی را انکار نموده‌اند و اعتقاد دارند: آنچه درباره او گفته شده و او را به آن متهم کرده‌اند، درست نیست.» (ابن‌الاثیر، ۱۳۸۵ق: ۴۸۶/۴). ابن‌خلدون نیز زندیق بودن ولید را نفی کرده و نسبت زندیق دادن به او را از کینه و نفرت دشمنان او دانسته است» (ابن‌خلدون، ۱۴۰۸ق: ۱۳/۳). از طرف دیگر، ولید بن یزید اتهام زندقه به مؤدبش را رد کرده و از وی حمایت نموده است (الطبری، ۱۸۷۹: ۲۱۱/۷). به طوری که، می‌گوید ابووهب به چیز بسیار بزرگی متهم شده است؟ من به عنوان انسانی عالم و آگاه و فهمیده شهادت می‌دهم که آن‌ها به او دروغ بسته‌اند. ظاهراً امیال سیاسی خود امویان نقش مهمی در متهم کردن عبدالصمد و شاگردش ولید به زندقه داشته است. زیرا هشام بر ولید خرده می‌گرفت و او را بی‌قدر می‌نمود و نیز تعدی و تجاوز آن‌ها نسبت به او و یارانش هر روز افزوده می‌شد از جمله مؤدب وی عبدالصمد بود. هشام تلاش کرد تا ولید را کنار بزند و فرزندش مسلمة را ولیعهد نماید. از این رو، عبدالله بن

عبدالاعلی و برادرش عبدالصمد را به سوی والی عراق فرستاد تا آن‌ها را شکنجه دهد و آنان را به اتهام زندگه زندانی کند و با این کار تلاش کرد وجهه ولید را تخریب کند (الجاحظ، ۱۴۰: ۸۳).

از جمله مؤدبینی که در عصر اموی به قدر و اندیشه‌های قدری فراخواندند: معبد بن جهنی است که اولین کسی بود که به عقیده قدریه در بصره فراخواند. گفته شد که معبد این اندیشه‌ها را از مردی از اهل عراق آموخت که به او سوسن گفته می‌شد. سوسن نصرانی بود سپس اسلام آورد و معبد از وی آراء و اندیشه‌هایش را فراگرفت. برخی علما از جمله حسن بصری، معبد را مذمت کرده‌اند. حسن بصری گوید: «از معبد دوری کنید که او گمراه و گمراه‌کننده است» (ابن عساکر، ۱۴۱۷ق: ۳۱۲/۵۹-۳۱۳). عبدالملک او را در آغاز کار به دمشق فراخوانده بود تا او را نزد پادشاه روم بفرستد سپس او مؤدب فرزندش سعید کرد سپس او را در دمشق در سال ۸۰ ق مصلوب کرد و آن به دلیل اقوال او درباره قدر بود (همان: ۳۱۲/۲۱-۳۲۵).

برخی محققان معتقدند که معبد از آنجا که مؤدب بود توانست باورهایش را به سعید بن عبدالملک منتقل کند و از این رو، باورهای قدریه نشر یافت. سعید شیفته باورهای مؤدبش شد و از پیروان او دفاع کرد حتی بعد از آن که عبدالملک معبد را در دمشق مصلوب کرد (بسیونی، ۲۰۱۵م: ۵۴۱).

به هر طریق، نمی‌توان در منابع اصلی تأثیرپذیری سعید از معبد را یافت. در منابع از سعید انسانی عابد و زاهد و «سعید الخیر» یاد شده است. علاوه بر آن، وی رهبر سپاه بود و همچنین نزد مؤدب و محدث دیگر یعنی اسماعیل بن عبیدالله شاگردی کرده بود. بنابراین سعید بن عبدالملک از محدثین یه شمار می‌رفت (ابن-عساکر، ۱۴۱۷ق: ۲۱/۲۱۵). به همین سبب پدرش عبدالملک به او اجازه نمی‌داد تا به این باورها ایمان بیاورد. اما مؤدب دوم در عصر اموی که نقش عمده‌ای در نشر فرقه جبریه داشت، جعد بن درهم بود. وی بیش از هر مؤدب دیگری بر زندگی فکری و دینی عصر اموی تأثیر گذاشته بود (الزور، ۱۹۷۱م: ۱۴۷). جعد گمراه و بدعت‌گذار بود. روایاتی آمده که نشان می‌دهد او زندیق و گمراه بود. او اولین کسی بود که قائل به خلق قرآن و نفی صفات از خدا بود (همان: ۱۴۹). وی مؤدب مروان بن محمد (۱۲۶-۱۳۲ق) آخرین خلیفه اموی بود و به او بسیار نزدیک بود تا آنجا که گفته می‌شد: مروان جعدی. برخی منابع آورده‌اند که مروان از تفکرات مؤدب خود جعد بن درهم تأثیرات وافری را پذیرفته بود.

ابن‌اثیر نیز می‌گوید که مروان لقب جعدی داشت زیرا او باورهایش مانند اعتقاد به خلق قرآن و قدر و ... را آموخته بود (ابن‌الاثیر، ۱۳۸۵ق: ۷۷/۵). قلقشندی هم می‌نویسد: «از کسانی که جایگاه آن‌ها در قدریه

رفت یافت، جعد بن درهم بود. وی بر مروان بن محمد آخرین خلیفه اموی وارد شد و باورش درباره قدر و خلق قرآن را به او آموخت و جایگاه بالایی نزد مروان یافت تا آنجا که به او مروان جعدی می‌گفتند» (القلقشندی، ۱۹۶۳م: ۲۵۱/۱۳). ظاهراً، مروان بن محمد از قدریه تأثیر نپذیرفت بلکه آن‌ها را حتی تهدید می‌کرد، همان طور که، ذکرش رفت (الطبری، ۱۸۷۹م: ۲۸۲/۷). از دیگر خلفای اموی پیرو قدریه، یزید بن ولید بود. وی مردم را به قدر فراخواند و یاران غیلان قدری را مقرب ساخت تا آنجا که او را به شورش علیه ولید تشویق و ترغیب نمودند همان طور که، او را به بیعت با برادرش ابراهیم تحریک و وادار کردند و به مقصود خویش رسیدند (همان: ۲۹۵/۷ و ابن کثیر، ۱۳۹۸ق: ۷/۱۰). که همین امر بیانگر نفوذ وافر آنان بر بزرگان اموی است به طوری که، تأثیر بسزایی در پیدایش حوادث و بحران‌های سیاسی در واپسین سال‌های حکومت امویان داشتند.

نتیجه

با توجه به مواردی که ذکر شد می‌توان نتیجه گرفت که، مؤدبین نقش مهمی بر تربیت فرزندان خلفای اموی در حوزه‌های مختلفی بالاخص سیاسی، نظامی و فکری داشتند زیرا وظیفه تربیت آنان به عنوان خواص را عهده‌دار بودند. با این وجود، برخی از آنان به سبب پیروی از نحله‌های گوناگون همچون، قدریه مقداری انحراف در باورهای خویش داشتند؛ لکن فرزندان خلفا به علت مقام و منصب مهمی که داشتند از آن‌ها خیلی متأثر نشدند بلکه حتی در اکثر مواقع هم بر علیه انحرافات سخت می‌گرفتند و با عکس‌العمل شدید تدابیری را اتخاذ می‌نمودند به طوری که، معتقدان به این مذاهب و عقاید را مورد تنبیه و شکنجه قرار می‌دادند. از سویی نیز، شمار مؤدبین در عصر اموی ۳۷ نفر بود که ۱۰ نفر از آن‌ها عرب و بقیه موالی بودند. به هر شکل، نفوذ مؤدبین بر فرزندان خلفا اجتناب‌ناپذیر است، به گونه‌ای که برخی از آنان از فقها، عالمان، محدثین، نحوین، خطیبان و شاعران زمان محسوب می‌شدند و بدین طریق، با توجه به تخصص و درایت خویش علوم مهم و کاربردی را به ولیعهد منتقل می‌کردند تا آنان هم به نوبه خود در زمان حکمرانی در راستای اداره سرزمین‌های تحت سلطه و نفوذ بر مردم و حتی درباریان از دانشی که آموخته بودند به درستی بهره گیرند که این موضوع اهمیت وافر دارد و بدین ترتیب، می‌توان چنین مسائلی را از نحوه رفتار و مدیریت ایشان مشاهده کرد.

منابع

۱. قرآن کریم.
۲. ابن الأثیر، عزالدین (۱۳۸۵ق)، *الکامل فی التاریخ*، ج ۴ - ۵، بیروت، دارصادر.
۳. ابن اعثم، محمد (۱۴۰۶ق)، *الفتوح*، ج ۴، بیروت، دارالکتب العلمیه.
۴. ابن حجر عسقلانی، احمد بن علی (۱۳۲۵ق)، *تهذیب/تهذیب*، ج ۱۰، بیروت، دارصادر.
۵. ابن خلدون، عبدالرحمن بن محمد (۱۴۰۸ق)، *العبر و دیوان المبتدا و الخبر فی ایام العرب و العجم و البربر*، ج ۳، بیروت، دارالفکر.
۶. ابن خیاط، خلیفه (۱۴۱۴ق)، *تاریخ*، بیروت، دارالفکر.
۷. ابن سحنون، ابو عبدالله (۱۹۷۲م)، *آداب المعلمین*، تحقیق العروس المطوی، تونس.
۸. ابن سعد (۱۴۲۵ق)، *الطبقات*، القسم الاول و الثاني لتابعی أهل المدینة، تحقیق زیاد منصور، عمادة البحث العلمی بالجامعة الإسلامية بالمدینة.
۹. ابن عبدالحکم، عبدالله (۱۴۰۴ق)، *سیره عمر بن عبد العزیز*، بیروت، عالم الکتب.
۱۰. ابن العدیم، کمال الدین عمر (۱۴۳۸ق)، *بغیة الطلب فی تاریخ حلب*، ج ۱، تحقیق سهیل زکار، بیروت، دارالفکر.
۱۱. ابن عساکر، ابوالقاسم علی (۱۴۱۷ق)، *تاریخ دمشق*، تحقیق عمرو العمروی، ج ۹-۱۰-۲۱-۲۲-۳۷-۴۹-۶۳-۵۹-۶۵، بیروت، دارالفکر، بیروت.
۱۲. ابن کثیر، اسماعیل (۱۳۹۸ق)، *البدایة و النهایة*، ج ۹-۱۰، بیروت، دارالفکر.
۱۳. أبونعیم، احمد (۱۴۰۰ق)، *حلیة الأولیاء و طبقات الأصفیاء*، بیروت، دارالکتب العلمیه.
۱۴. الاصفهانی، ابوالفرج (۱۴۱۵ق)، *الأغانی*، ج ۷، بیروت، داراحیاء التراث العربی.
۱۵. بسیونی، محمدالسید (۲۰۱۵م)، *لمؤدبون و تأثیرهم علی أبناء الخلفاء فی الدولة الأمویة (۴۱-۱۳۲ هـ - ۶۶۲ - ۷۵۰ م)*، مجله کلیه الآداب جامعه بنها، المجلد ۳۹، ص ۵۳۱-۵۵۸.
۱۶. البغدادی، عبدالقاهر (۱۹۷۷م)، *الفرق بین الفرق*، بیروت، دارالأوقاف الجدیة.
۱۷. بکرقندو، سلیمان بن أحمد (۱۴۲۷ق)، *التأذیب فی العصر العباسی الأول*، سلسله الرسائل الجامعیة، مکتبه الملك فهد الوطنیه.
۱۸. البلاذری، احمد (۱۴۱۷ق)، *أنساب الأشراف*، ج ۸، تحقیق: سهیل زکار و ریاض الزرکلی، بیروت، دارالفکر.
۱۹. الجاحظ، عمرو بن بحر (۱۴۱۰ق)، *البرصان و العرجان و العمیان و الحولان*، بیروت، دارالجلیل.

۲۰. (۱۴۱۸ق)، *البيان و التبيين*، ج ۱، تحقیق عبدالسلام هارون، مكتبة الخانجي.
۲۱. الخطيب البغدادي، ابوبكر (۱۴۱۷ق)، *تاريخ بغداد*، ج ۱، بيروت، دارالكتاب العلمي.
۲۲. الذهبي، شمس الدين (۱۳۸۲ق)، *ميزان اعتدال في نقد الرجال*، ج ۲، بيروت، دارالمعرفة للطباعة والنشر.
۲۳. (۱۴۰۹ق)، *تاريخ الإسلام*، ج ۵، بيروت، دارالكتاب العربي.
۲۴. (۱۴۲۷ق)، *سير أعلام النبلاء*، ج ۵، القاهرة، دارالحديث.
۲۵. الزرو، خليل داود (۱۹۷م)، *الحياة العلمية في الشام*، بيروت، دارالآفاق الجديدة.
۲۶. الزهراني، ضيف الله (۱۴۰۶ق)، *النفقات في وإدارتها في الدولة العباسية، مكة المكرمة، مكتبة الطالب الجامعي.*
۲۷. شلبي، احمد (۱۸۷۵م)، *التربية و التعليم، نظمها، فلسفتها، تاريخها*، القاهرة، مكتبة النهضة المصرية.
۲۸. الشهرستاني، عبدالكريم (۱۴۱۵ق)، *الملل و النحل*، ج ۱، بيروت، دارالمعرفة.
۲۹. الطبري، محمد بن جرير (۱۸۷۹م)، *تاريخ الامم و الملوك*، ج ۶-۷، ليدن.
۳۰. العايد، سليمان بن ابراهيم (۱۴۲۰ق)، *المؤدبون و تجربتهم في تعليم العربية*، مجلة الدراسات اللغوية، مركز الملك فيصل للبحوث والدراسات الإسلامية.
۳۱. عطوان، حسين (۱۹۸۰م)، *سيره الوليد بن يزيد من كتب التاريخ و الأدب و شعره*، القاهرة، المعارف.
۳۲. القلقشندي، شهاب الدين احمد (۱۹۶۳م)، *صبح الاعشى في صناعة الانشاء*، ج ۱۳، القاهرة، وزارة الثقافة، القاهرة.
۳۳. المسعودي، ابوالحسن (۱۹۶۴م)، *مروج الذهب و معادن الجواهر*، ج ۵، مصر، دارالسعادة.
۳۴. (۱۹۶۸ق)، *التنبية و الإشراف*، بيروت، دارالتراث.
۳۵. وجيه لطفى (۱۴۲۶ق)، *ولاية العهد في العصر الأموي*، فلسطين، جامعة النجاح.